

در آستانه صدمین سالگرد مشروطه هستیم. موضوعی که می توان از آن بسیار گفت و شنید و عبرت آموخت. بارها در سخنان و مقالات شما شنیده یا خوانده ایم که نسل امروز با نسل های گذشته - حتی با یک نسل پیش از خود- ارتباط چندانی ندارد و کتابهای آنها را نمی خواند. جناب داورى، این نگرش را درباره میزان شناخت نسل جدید از مشروطه نیز دارید؟

نظر من اینست که ما مشروطه را درست و چنانکه باید نمی شناسیم. درباره درس گرفتن از تاریخ هم یک نظر کلی هگلی دارم. چنانکه می دانید هگل معتقد است که معمولاً نمی توان از تاریخ درس گرفت. این سخن را من اینگونه تعبیر می کنم که درس گرفتن از تاریخ کار آسانی نیست. ممکن است ما گمان کنیم که از حوادث تاریخ عبرت می گیریم اما ما معمولاً وقتی به گذشته نگاه می کنیم خود را در گذشته می بینیم یعنی وقتی گذشته را آینه می کنیم یا چیزی نمی بینیم که مایه عبرت باشد یا چیزی که می بینیم مایه عبرت نیست. ما در نگاه به گذشته در واقع تصویر خودمان را می بینیم و با دیدن تصویر خود عبرت آموزی انجام نمی شود. ما خیلی حرفها درباره مشروطه می گوئیم. مشروطه یک واقعه و حادثه بزرگ در تاریخ کشور ماست. اینکه من یا دیگری از موضع جلالت مآبانه بگوئیم مشروطه خواهان باید چنان می کردند و نکردند بالائی گود نشستن و حکم صادر کردن است. چنین رویکردی ربطی به تاریخ و مورخان ندارد و اصلاً کار مورخان نیست که به چنین مسائلی بپردازند. مورخ هم درک و احساس دارد و می تواند بگوید این کار درست بود یا کاش اینطور یا آنطور نشده بود. اینها جای خودش دارد. از جمله سخنان شایعی که درباره مشروطه وجود دارد این است که «کسانی آمدند و منحرفش کردند». می خواهیم بدانیم چه چیز را منحرف کردند. باید ماهیتی و جریانی وجود داشته باشد و امری واقع شده باشد که بتوان آن را منحرف کرد. ما اول باید تکلیفمان را مشخص کنیم که مشروطه چه بود. اگر بگوئیم مردم عدالت خانه می خواستند و عده ای آمدند جریان را منحرف کردند، آن طرف هم می گوید مردم قانون اساسی می خواستند و عده دیگری آمدند و قانون اساسی را به چیز دیگر مبدل کردند. به این ترتیب مجالل دعوا فراهم می شود. در اینکه مردم عدالت خانه می خواستند و علمای دین از این خواست حمایت می کردند هیچ تردیدی نیست اما مردم ما همیشه عدالت خانه می خواسته اند. سؤال من اینست که چرا تا قبل از مشروطه این خواسته خود را اعلام نکرده بودند. چرا حتی در دوره ناصر المادین شاه این خواسته را اعلام نکرده بودند؟ آنها هم که می گویند مردم قانون اساسی می خواستند اصلاً نمی دانند که قانون اساسی چیست. ما اصلاً نمی دانیم لغت «مشروطه» از کجا آمده است. ما معنی لفظ «آزادی» را هم بدرستی نمی دانیم. در حال حاضر چیزی از واژه آزادی می فهمیم - یا خیال می کنیم می فهمیم - بهرحال این واژه در میان ما لفظ پسندیده ای شده و چون پسندیده شده همه ما از آن با ستایش یاد می کنیم. شاید هم بسیاری از افراد تصور مشترکی از آن داشته باشند اما مردم عصر مشروطه تصور روشنی از آزادی نداشتند و ما چون آزادی برایمان مفهومی رایج است فکر می کنیم همه مردم جهان همیشه می فهمیده اند آزادی چیست و آزادی می خواسته اند و کسانی این آزادی را از آنها گرفته اند. درس تاریخ اینست که مردم آزادی را قدری دیر درک کرده اند. یک شرق شناس در کتاب خود نوشته است وقتی بناپارت به مصر رفت و از آزادی صحبت کرد مستمعان او که از خواص مصر هم بودند نمی دانستند منظور او چیست چون آنها آزادی را چیزی در مقابل بردگی می دانستند. مشروطه حادثه ای بود که با جلوه تجدد در کشور ما اتفاق افتاد. این واقعه عین تجدد نبود بلکه تلقی یک جامعه غیر اروپایی و غیر غربی از تجدد بود؛ در واقع مشروطه تلقی سیاسی ما از تجدد بود و البته چیز بدی هم نبود.

اگر می خواهیم از مشروطه درس بگیریم باید از این منظر به آن نگاه کنیم و بپذیریم که درک و فهم ما بوده است. منور المفکر و روحانی و بازاری مشروطه منور المفکر و روحانی و بازاری، بازاری ما بوده اند. المان وقتی تاریخ دوره نادر شاه را می خوانیم از اینکه نادر شاه فلان سیاست را داشته است معمولاً نه

اظهار تأسف می کنیم و نه اظهار شادمانی و اگر گذشته را تحمل نکنیم اهل تاریخ نیستیم. ما در تاریخ به این دلیل توغل می کنیم که بدانیم چرا صفویه منقرض شد، چرا نادر شاه به پادشاهی رسید، چرا افغان ها به ایران آمدند و کشور ما را تصرف کردند و . . . نه اینکه از تاریخ بهره برداری سیاسی بکنیم.

تاریخی که تنها با نگاه سیاسی به آن می پردازیم تاریخ نیست بلکه یک ایدئولوژی است که ربطی به زمان مورد نظر و تاریخ آن ندارد. اگر نخواهیم از مشروطه بهره برداری سیاسی کنیم و به آن لطف کرده و بگذاریم خود را با حوادثش و با درس هایی که فکر می کنیم می توانیم از آن بیاموزیم به ما نشان بدهد، آن وقت می بینیم که حقیقتاً به ما درس هم می دهد. چه کسی تردید دارد که روحانیون بزرگی چون طباطبائی، بهبهانی، آخوند خراسانی، شیخ فضل الله نوری و . . . در پیشبرد کار مشروطه مؤثر بوده اند و به آن کمک کرده اند. آقای نائینی هم چه از اندیشه مشروطه منصرف شده باشد و چه نشده باشد بهرحال به مشروطه و به طرح دموکراسی در ایران کمک کرده است. بنظر من نهال اندیشه دموکراسی اسلامی را نائینی و حاج آقا نور الله نجفی اصفهانی در زمین مشروطیت ایران کاشته اند. من یکبار در یک محفل بزرگ علمی روحانی در قم عرض کردم که مشروطه رهبر نداشت. حضار از این سخن برآشفتند و مجلس بهم خورد. من پروایی ندارم که بگویم مشروطه یک جریان مشخص و معین با رهبری واحد نبود. مشروطه یک نهضت ضد ظلم بود که با روح تجدد نیم بندی که از اروپا آمده بود تقویت می شد. به نظر من این دو به هر صورت با هم پیوند خورده بودند و گروههای مختلف از آنها حمایت می کردند. در این گروهها اشخاصی بودند که نفوذ کلمه داشتند و وقتی چیزی می گفتند مورد قبول مردم واقع می شد اما باید بدانیم که نفوذ کلمه داشتن با رهبر بودن فرق می کند. یک رهبر طرح دارد و می داند از کجا شروع کرده و چه مراحل را طی کند. او برنامه می ریزد و آینده نگری می کند اما جریان مشروطه طوری بود که از هر قشری در آن حضور داشتند و اینطور نبود که گروهی با طرح و نقشه دقیق آن را آغاز کرده باشند و سپس مثلاً منور المفکرها به آن وارد شده باشند. مشروطه ما بی سابقه حضور امثال سید جمال الدین اسدآبادی، میرزا آقاخان کرمانی، میرزا ملکم خان ناظم الادوله و شیخ احمد روحی چه می توانست باشد. آنها از آغاز در جریان مشروطه حضور داشته اند، همانطور که علما هم بوده اند. حالاً این مسئله را که کدام نوع حکومت مناسب ایران آن زمان بوده پرسشی است که صاحب نظران می بایست به آن پاسخ بدهند. سیر مشروطه یک سیر عادی خود بخودی بوده که در نهایت به صورت یک حادثه تراژیک از آب درآمده است ولی این سیاستمدار نیست که تاریخ را تراژیک می کند بلکه چون زندگی تراژدی است تاریخ هم به تراژدی تبدیل می شود بخصوص وقتی که حادثه بطور طبیعی اتفاق بیفتد. تاریخ جهان توسعه نیافته از این جهت تراژیک است که داعیه و میل تصرف دارد اما قدرت تصرف ندارد. مگر تراژدی چیست؟ در تراژدی قهرمان احساس می کند باید کاری انجام دهد اما قدرت انجام دادن آن را ندارد.

منظورتان اینست که در اینجا خواستن نتوانستن است؟

متأسفانه تاریخ تجدد مآبی با فقر و با نتوانستن محقق می شود. ما نتوانستیم مشروطه بسازیم و اگر دیگران هم در این نتوانستن مقصر هستند این دیگران در واقع با ما بوده اند یا خود ما بوده ایم که نتوانسته ایم. بعد از همه آن فراز و نشیب ها رضاخان آمد و همه تسلیم شدند. می دانیم که قبل از رضاخان هم وضع دولت ها و اقتدار آنها چگونه بود و کشور چه وضعی داشت. گمان من این است که ما در مشروطه نتوانستیم مؤثر و موفق باشیم. اینکه اهل فرهنگ می گویند تأسیس دایر الفنون و مدارس جدید از جمله مقدمات مشروطه بوده درست است ولی ما دایر الفنون و مدارس جدید را نتوانستیم درست تأسیس کنیم و اکنون نمی توانیم گذشتگان را محاکمه کنیم و به آنها بگویم چرا نتوانستید آزادی،

عدالت و قانون اساسی را به درستی درک کنید. زمانی حق محاکمه دیگران را داریم که توانایی انجام کاری که دیگران نداشتند داشته باشیم.

ما باید بجای محاکمه اسلافمان و گله از کوتاهی کردن یا از عهده بر نیامدن آنها، اگر توان تدارک کردن داریم، کوتاهیهای گذشته را تدارک کنیم. مشروطیت مظلوم واقع شده است. مشروطیت را سوء نیت منحرف نکرده است اگرچه وجود سوء نیت و غرض ورزی هم در آن قابل انکار نیست. کسانی وارد مشروطه شدند که با آن سر و کار نداشتند و در واقع عمال استبداد سابق بودند. البته این خود مشروطه بود که مثلاً مجال داد اتابک، نخست وزیر مشروطه شود چون اتابک همانطور که صدر اعظم ناصر المادین شاه و مظفر المادین شاه بود، می خواست نخست وزیر مشروطه هم باشد. باید دید این مشروطه چه بود که چنین مجالی به اتابک داد و چه کسی می توانست از آن جلوگیری کند. ما در این باره هیچ تأملی نکرده ایم و کار اسلاف را با زمان حال قیاس می کنیم. من به اشاره گفتم که نطفه جمهوری اسلامی در مشروطه بوجود آمد اما این نطفه که در فلسفه صدرائی پرورده شده بود در زمان صفویه جایی برای رشد و نمو پیدا نکرد یعنی می بایست در تالاقی با تفکر جدید و تجدید حتی اگر تجدید هم باشد یابد. این معانی از تاریخ مشروطیت پوشیده مانده و فاصله نسلیها فهم آن را دشوارتر ساخته است.

در این صورت با توجه به آنچه شما فرمودید بسیاری از کتابهایی که به تاریخ این دوره پرداخته اند، از درجه اعتبار ساقط هستند چون اکثر آنها با جهت گیری های سیاسی نوشته شده اند اما اگر بخواهیم خود مشروطه را از طریق آثاری که در آن دوره نوشته شده اند بشناسیم، چه کتابهایی را به عنوان معتبرترین آثار و متون معرفی می کنید؟ متونی که ما را به شناخت حقیقت مشروطه نزدیک کند؟

من تمام تاریخ هایی را که درباره مشروطه نوشته شده اند بد نمی دانم. حتی می خواهم بگویم که تمام آنها قابل استفاده اند، حتی آنها که با نظر کاملاً سیاسی نوشته شده اند. این آثار خود جزو تاریخ مشروطه و معرف آن هستند. حالا ممکن است یک کتاب روی نقش تبریز درنگ بیشتری کرده باشد و دیگری روی اعتبار و قدرت روحانیت یا نفوذ خارجی ها و فراماسونرها و . . . من هیچیک از اینها را بی وجه نمی بینم چون مشروطه مجالی بوده است برای ظهور این قبیل نفوذها و قدرتها و . . . نه اینکه جمع اینها باشد. البته اگر کسی موجود بین باشد حکم می کند که امور با هم خلط شده و از این اختلاط ناجور چیزی عقیم و بی ثمر بوجود آمده است. اگر یک جریان قوی و اصیل باشد جریانهای فرعی و کوچک را در خود حذف می کند و به راهی می برد که خود می خواهد اما گاهی هیچ تألیفی صورت نمی گیرد و هر کدام از اجزاء بطور مستقل باقی می مانند. بعضی بیشتر رشد می کنند و بعضی کمتر. بیشتر رشد کردن یکی باعث از صحنه خارج شدن موقت دیگری می شود اما درباره بخش دوم سؤال شما باید بگویم پاسخ دادن به آن برای من مشکل است چرا که چندان به ادبیات مشروطه انس نداشته و چندان در تاریخ آن توغل نکرده ام اما اطلاع اجمالی ام دو چیز را به من می گوید؛ یکی اینکه -اگر اختلاف و پیروان منور المفکری نرنجند- منور المفکرها کمتر سخن عمیق و سنجیده ای در این دوران 150 ساله گفته و نوشته اند و بیشتر مطالبشان برگرفته از سنت قدیم یا ترجمه شده از متون اروپایی و در حد درک و فهم ادبیات منور المفکری زمان بوده است.

مشروطه جدا از دفتر تنظیمات ملکم خان و تعلیمات سید جمال المادین اسدآبادی و . . . نبوده است.

همانطور که بی تردید از اعتقادات دینی ما تأثیر پذیرفته و مبارزه ای که روحانیت در برابر استبداد و استعمار شروع کرده بود، پشتوانه قوی آن بوده است.

همه اینها برای ما معنی دار است. از روزنامه و شعر سیاسی و غیر سیاسی دوران مشروطه (ایرج میرزا، عشقی ملک الشعرا، افسر، شیخ المرئیس قاجار و و نسیم شمال گرفته تا کتاب «تنبیه المامة» مرحوم نائینی و دفاع روحانیونی مثل خارقانی از مشروطیت و مقالات، مصاحبه ها و اعلامیه های شیخ فضل الله نوری، اعلامیه های علمای نجف و حتی اعراض مرحوم سید محمد کاظم یزدی از دخالت در مشروطه، همه اینها حوادث قابل تأملی است که ما باید به آنها نظر داشته باشیم. کتابهای آن زمان را اگر با این نظر بخوانیم می بینیم که حرفهای زیادی برای گفتن دارند. یک وقت هست که ما اینها را می خوانیم، جمع و تفریق می کنیم و نتیجه می گیریم و اسم آن را تاریخ می گذاریم. این کاری است که اگر پانصد سال دیگر انجام شود یک مجموعه تاریخ بد از آن بیرون می آید.

من نمی گویم مورخ باید در اسناد و مدارک تصرف کند اما اوست که اسناد و مدارک را می خواند و گزینش می کند. مورخ، قدرت فهمیدن و درک کردن اسناد و مدارک و اخبار را دارد. خبر خام که تاریخ نیست؛ فقط خبر خام است. مثلاً مازندرانی به فلان کس که از او پرسیده بود مشروطه مشروعه چیست؟ گفته بود مشروطه، مشروعه نمی شود. این خبر را بدون اینکه بدانیم پشت حرف و فکر آقای مازندرانی چیست نقل می کنیم. آدم باید بداند که آقای مازندرانی مرجع تقلید است و وقتی چنین سخنی درباره مشروطه می گوید مثلاً نفی مشروعه بودن حکومت نیست. خبری را که می شنویم باید اول آن را درک کنیم. ما تاکنون تاریخ انتقادی از مشروطیت نوشته ایم یا حداقل این سه- چهار تاریخ مشروطه ای که من خوانده ام این ویژگی را ندارند. البته ما این تاریخها قابل استفاده هستند چون نکته و خبر دارند. بعضی از بخش های آنها نیز احیاناً خوشخوان است. من ناسپاسی نمی کنم و به ایدئولوژی نویسندگان آنها هم کاری ندارم؛ به اینکه مثلاً دکتر ملک زاده پسر ملک المتکلمین است و چون پسر اوست باید فلان خط را در کتاب او جستجو کرد یا چون کسروی این تاریخ را نوشته باید اینطور از آن برداشت کرد. هر کدام از این نویسندگان سلیقه های خاص دارند. گرفتاری ما این است که مشروطیت را با نگاه ایدئولوژیک می بینیم. این نگاه ایدئولوژیک در طی یک قرن حتی تقویت هم شده است نه اینکه نگاهمان به سمت تاریخی اندیشیدن پیش رفته باشد. الان نگاه ما تاریخی تر از نگاه نویسندگان پنجاه- شصت سال پیش نیست. باید چاره ای بیندیشیم تا مشروطیت را از آن خودمان کنیم بطوری که مشروطه ما باشد و خارجیان هم اگر بهره برداری کرده اند از مشروطه ما بهره برداری کرده اند. شکی نیست که انگلیس در هر حادثه سیاسی قصد مداخله داشته است ولی ما همه حوادث را در عرض هم می گذاریم و در نهایت نمی فهمیم که آیا مشروطه را انگلیس به ایران آورده یا حادثه ای اتفاق افتاده و انگلیس قصد بهره برداری از آن را داشته است یا روسیه می خواسته در آن اعمال نفوذ کند. اینها بحث دیگری است که در جای دیگری باید گفته شود. مشروطه همه اینهاست و هیچیک از اینها نیست. مشروطه ما، مشروطه اسلاف ما بودند که آن را ساختند. مشروطه هرچه بود تحقق همت آنها بود. اکنون هم هنوز از ثمر درخت آفت زده مشروطه بهره می بریم. حتی اگر بگویم اکثریت مردم بر کنار از آن بودند مشروطه مال همه بود. همیشه آنها که در میدان هستند اثرگذارند و آنها که بیرون میدان هستند حتی اگر هم اثر دارند اثرشان غیر مستقیم است. آنها که در میدان مشروطه بودند آنچه در وجودشان بود متحقق شد.

فکر می کنید هنر و ادبیات دوره مشروطه چقدر این قابلیت را دارد که بتوان به آن نگاه تاریخی داشت؟ یعنی جدا از اتفاقاتی که در جامعه افتاده و نیز جدا از شخصیت های حقیقی و تاریخی آیا با مطالعه

صرفاً شعر و ادبیات آن دوره می توانیم به حقیقت مشروطه نزدیک شویم؟

بله، اگر به نثر و شعر دوره مشروطه نگاه کنیم می بینیم که نثر دوره مشروطه ما نثر دیگری است یعنی تحولی در ادب و قلم و زبان ما رخ داده است. من این تحول را فعلاً نه خوب می دانم و نه بد. شعر ما در این دوره بی تردید تحت تأثیر شعر اروپا به ویژه شعر روسیه و فرانسه صورت دیگری پیدا کرد. البته شعر نمی تواند زیاد تقلیدی باشد چون اگر تقلیدی باشد شعر نیست بلکه نظم است. بنظر من نظام وفا و علی اسفندیاری که در مدرسه فرانسوی تهران همکلاس بودند و با شعر فرانسه آشنا شده بودند، درک تازه ای هم از شعر داشتند. لاهوتی هم در زمانی شعر ویکتور هوگو را سرمشق خود قرار داده بود. پس مشروطه صرف یک تحول سیاسی نبود بلکه شعر هم در مشروطیت تازه شد. نظر من این نیست که فقط ادبیات مؤثر واقع شده است، بی تردید ادبیات مؤثر بوده است. پیداست که هیچ تحول سیاسی جدا از تحول در فکر، زبان، روح و بینش نیست. در آن دوره، تغییر در بینش بوجود آمده بود. حالا مشکل ما اینست که بفهمیم این تغییر تا چه اندازه اساسی بود و اگر این تغییر را با تحول اروپا در قرن هیجدهم یا تحول عصر رنسانس مقایسه کنیم در می یابیم که مشروطه تحولی نیم بند بود. در هر تحول تاریخی رجوع به گذشته و سنت امری است قهری از این رو رنسانس هم به سنت رجوع کرده است. البته نه به قصد بازسازی سنت بلکه برای راهجویی و راهیابی به آینده. رنسانس با طلب به خواندن سوفوکل و افلاطون و هومر پرداخت. این فرهنگ رنسانس از آنجا بوجود آمد نه به این معنی که از هومر یا افلاطون و . . . تقلید کند بلکه از آنها مدد گرفت. آیا ما در مشروطه چنین کردیم؟ آیا ما در مشروطه شاهنامه و اصول کافیه و تاریخ بیهقی و کیمیای سعادت غزالی و بطورکلی آثار بزرگان علم و ادب و تفکر را بازخوانی کردیم یا بجای تفسیر جدید و نو از آثار گذشته عده ای آمدند و گفتند همان که بوده باید باشد و یک عده هم گفتند همه چیز باید نو شود. حتی شاعرانی که من به خوبی از آنها یاد کردم و نمی توانستند گذشته را فراموش کنند گفتند:

کز زبان می و جام و ساقی است

حافظا این چه کید و دروغ است

که بر آن عشق ورزی که باقی است

نالی از تا ابد باورم نیست

من بر آن عاشقم که رونده است

بینید، نفی گذشته بالمآخره چگونه در اصلی ترین شأن تاریخ یعنی شعر آشکار می شود. ادبیات و فکر ما در مشروطه تغییر پیدا کرد. البته ما می خواستیم متجدد شویم اما تمام تجدد را نگرفتیم بلکه بیشتر سیاست آن را گرفتیم. در تجدد امروز، سیاست مهمترین جزء است اما صد سال پیش نمی شد سیاست را از پایه و اساس جدا کرد در حالی که ما این کار را در مشروطه انجام دادیم. متجددان ما سیاست را از اساس آن جدا کردند به همین دلیل این سیاست قابل اجرا نبود. ادبیات هم آنچنان که باید از قید تقلید آزاد نشد. در فلسفه هم تقریباً هیچ کاری نکردیم. بزبان دیگر بگویم مشکل تاریخی مشروطه این بود که اول «لا» گفتیم و بعد تصمیم گرفتیم برویم «اللّا» را پیدا کنیم. ما در تاریخ مرد بزرگی داشتیم که می گفت: "من چون «لا» گویم مراد «اللّا» بود". ما خیال کردیم «لا» کافیه است و دیگر به «اللّا» نیازی

نداریم ولی «لا» ی بدون «اللّا» به جایی نمی رسد. نه اینکه بد باشد. اصلاً «اللّا» بر «لا» مقدم است یعنی برای پیامبر ما اول «الله» آمد و بعد از آن «لا»: «لا اله الا الله». درست است که «الله» در لفظ متأخر از «لا» است اما «الله» آمد و همه را نفی کرد. نفی کننده او بود. «لا» متعلق به او بود نه ما. در تاریخ همیشه اینطور است که اول «اللّا» می آید و بعد «لا». بدون «اللّا»، «لا» نمی شود.

ما در مشروطه «لا» داشتیم به این صورت که گروههایی از مردم و روحانیت گفتند ظلم نمی خواهیم. اروپای غربی هم طرح قانون اساسی و دموکراسی در انداخته بود. اینها همه با هم تلاقی کرد هرچند که وحدتی پدید نیامد. آنچه واقع شد این بود که گفتند سلطنت استبدادی نه، ظلم نه، بی قانونی نه و . . . این نه ها همه در جای خود درست بودند اما باید می دیدیم که چه چیزی آمده است که بگوید من آمده ام تا سلطنت استبدادی نباشد، ظلم و تعدی نباشد و . . . اما مفهوم قانون خیلی عام و کلی است. وقتی از قانون حرف می زنیم یکی می گوید قانون، قانون مشهدی باقر بقال نیست بلکه قانون محمدی (ص) است. دیگری می گوید قانون محمدی (ص) است به علاوه چیزهایی که مقتضیات زمان ایجاب می کند. اینها با هم تفاوت دارد. یک معنی معین و مشخص وجود نداشت که بگویند ما این قانون را می خواهیم. مردم همه از قانون شرع پیروی می کردند و مایل به پیروی از آن بودند اما پس از تماس با تجدد و منور الفکری آشنویی در معنی و مفهوم قانون پدید آمده بود. بنابراین ما «لا» داشتیم اما «اللّا» نداشتیم. «لا» ی بی «اللّا» هم به مقصد نمی رسد و مؤثر واقع نمی شود. درباره «اللّا» هم وقتی حرف می زنیم ذوق و درک خودمان را ملاک درک «اللّا» می گیریم و به این فکر نمی کنیم که «اللّا» چه می توانست باشد چون عقل سیاسی و -به قول قدما- فضیلت فکر اقتضا می کند که هر کسی در هر جا بهترین کارهایی را که از عهده اش بر می آید انجام دهد، نه مطلق بهترین کارها و چون هر کسی توانایی هایی دارد و باید کارهایی را که با این توانایی ها همخوانی دارد انجام دهد، اینکه بهترین کار ممکن در زمان مشروطه چه بود یا چه می توانست باشد قابل تأمل و مطالعه است. من سیاست و فرهنگ و ادب مشروطه را هماهنگ و متناسب می بینم هرچند که هیچیک از اینها قوت و استواری نداشته و به وحدتی که نام تجدد غربی یا تجدید عهد دینی بتوان بر آن نهاد، نرسیده است. یک نکته بگویم و بس کنم: توجهی که در این اواخر به تاریخ مشروطیت می شود نشانه خوبی است ولی کاش تاریخ میان جناحها تقسیم نمی شد و مورخان می توانستند صرفنظر از تعلقات جناحی و سیاسی در تاریخ تأمل کنند.